



# امام علی (ع)

## از نگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی

رحمت الله ضیائی ارزگانی - محقق و پژوهشگر



### چکیده

مولانا جلال الدین محمد بلخی از کسانی است که تا حدودی موقعیت و جایگاه اهل بیت (ع) و خصوصاً امام علی (ع) را درک نموده و در آثار عظیم و فخیم خویش با زبان دلنشین شعر از برخی فضائل امام علی (ع) سخن گفته است که عمق نگرش ایشان را به ساحت مقدس امیر بیان نشان می‌دهد که شاید یکی از برجسته‌ترین عوامل جاودانگی این مرد بزرگ و آثارشان نهفته در همین نکته باشد. بنابراین در این نوشته به بازخوانی سخنان مولانا در باره امام علی (ع) پرداخته می‌شود و پیش از آن نیم‌نگاهی به زندگینامه و تطوراتی که ایشان برای رسیدن به قله‌های معرفت طی نموده است خواهیم انداخت.

**واژگان کلیدی:** امام علی، اهل بیت، مولانا، بلخ، نیشابور، مکه، عطار، قونیه، بهاء‌ولد، شمس تبریزی.

### زندگی‌نامه

جلال الدین محمد مشهور به مولوی، پسر بهاء‌الدین محمد حسین خطیبی، در ربیع‌الاول سال ۶۰۲ ق در شهر تاریخی بلخ و در عهد سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه، دیده به جهان گشود. (نفحات الانس، ص ۴۶۱) پدر مولانا مشهور به «بهاء‌ولد» در حدود سال ۶۱۰ با محمد جلال الدین که هشت سال داشت از بلخ بیرون آمد و به قصد حج رهسپار بغداد شد، در این سفر چهل تن مفتی و زاهد او را همراهی می‌کردند، اثاثیه منزل و کتب نفیس بهاء‌ولد را سیصد شتر حمل می‌نمود.

بهاء‌ولد بر سر راه بغداد در نیشابور به دیدن شیخ فریدالدین عطار نیشابوری رفت و طبق نقل دیگر شیخ عطار به ملاقات مولانا و بهاء‌الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک



خردسالی بود. شیخ عطار کتاب «اسرارنامه» را به وی هدیه کرد، به پدر مولانا گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند». (تذکره الشعراء، ص ۱۹۳؛ نفحات الأئس، ص ۵۳۱) وقتی بهاء‌ولد به قصد زیارت بیت‌الله‌الحرام وارد بغداد شد جمعی پرسیدند: «اینان چه طائفه‌اند و از کجا می‌آیند؟» بهاء‌ولد جواب داد: «من الله الی الله و لاحول و لا قوه الا بالله». (مناقب العارفين، ج ۱، ص ۷۱) بهاء‌ولد، چهار روز در بغداد ماند و آن‌گاه مرکز خلافت عباسی را به قصد حجاز ترک کرد، پس از به‌جای‌آوری مناسک حج، رهسپار شام و از آنجا روانه آسیای صغیر گردید و با گسترش روزافزون فتنه مغول، زادگاه او (بلخ) از آشفته‌ترین نواحی قلمرو اسلامی آن روزگار گردید؛ بدین روی دیگر عزم وطن نکرد، زیرا هنگام سفر سوگند یاد کرده بود تا محمد خوارزمشاه بر تخت نشست است، به شهر خویش باز نگردهد. (پرتو عرفان، ص ۲۱)

بهاء‌ولد پس از توقف در شام به «ارزنجان» رفت و مورد استقبال فخرالدین بهرام شاه - که به علما توجه خاص داشت - قرار گرفت، او کسی است که نظامی گنجوی، مثنوی «مخزن الاسرار» را به نام او کرد و برایش تحفه فرستاد و از او جایزه ستاند. بهاء‌ولد پس از آن به «لارند» رفت و مولانا جلال‌الدین در این شهر در سن هجده سالگی با دختر خواجه لالای سمرقندی ازدواج کرد، حاصل این ازدواج سه پسر به نام‌های سلطان ولد، بهاء‌الدین محمد و علاء‌الدین محمد بود. (تحقیق در احوال و زندگی مولانا، ص ۲۱-۲۰) پس از هفت سال، بهاء‌ولد به درخواست علاء‌الدین کیقباد، پادشاه سلجوقی روم، به قونیه رفت و در سال ۶۲۸ در همان‌جا درگذشت. (پرتوی عرفان، ص ۲۵)

در این وقت جلال‌الدین بلخی بیش از بیست و شش سال از عمرش نگذشته بود و در بیشتر علوم اسلامی چون فقه، اصول، کلام و معارف دیگر تبحر کامل داشت. او بنا بر وصیت پدر و خواهش و اصرار سلطان علاء‌الدین به‌جای پدر نشست و به وعظ و ارشاد و فتوا دادن پرداخت. کار فتوا و تذکیر را رونق داد. در سال ۶۲۹ ق برهان‌الدین محقق ترمذی - از بزرگان صوفیه خراسان و از پرورش یافتگان بهاء‌ولد - به سبب هجوم مغول از بلخ به قونیه آمد و ارشاد و تعلیم و تربیت جلال‌الدین را به‌عهده گرفت. او مولانا را در علوم مختلف نقلی توانا و بی‌نظیر یافت، به او گفت: «در جمیع علوم دینی و نقلی از پدر به صد مرتبه گذشته‌ای، اما پدر بزرگوارت را، هم علم قال به کمال بود و هم علم حال به تمام داشت، اینک می‌خواهم که در علم حال (عرفان) نیز سلوک نمایی و آن معنی که از پدرت بهاء‌ولد به من رسیده است آن را از من حاصل کن تا در همه حال ظاهر و باطن وارث پدر گردی». (زندگی مولانا جلال‌الدین بلخی، ص ۲۷)

مولانا این سخن را پذیرفت و بی‌چون و چرا خود را به او سپرد و نه سال از تربیت و ارشاد برهان‌الدین برخوردار بود و تغییر حال داد؛ و ظاهراً به اشارت او از قونیه به حلب رفت، اگرچه مدت اقامتش در حلب درست روشن نیست، اما در این شهر از محضر درس فقه کمال‌الدین ابوالقاسم عمر بن احمد بهره گرفت و پس از آن رهسپار دمشق شد و به مدت چهار سال در آنجا به آموختن



دانش پرداخت و در این شهر «محمی‌الدین عربی» عارف و اندیشمند نامدار آن روزگار را دیدار کرد. (پرتوی عرفان، ص ۲۶) اقامت مولانا در حلب و دمشق بیش از هفت سال نبود، پس از آن به قونیه بازگشت و به اشارت سید برهان‌الدین به ریاضت نشست. مولانا پس از درگذشت محقق ترمذی در سال ۶۳۸ ق سالیانی چند به تدریس علوم دینی و معارف اسلامی به جد پرداخت، به طوری که حدود چهارصد شاگرد به حلقه درس او گرد می‌آمدند. (تحقیق در احوال و زندگی مولانا، ص ۵۵)

## ◀ مولانا و شمس

تدریس، بحث و وضع ظاهری مولانا - که مردم را سخت فریفته بود - چندان دوام نیافت و با آمدن شمس تبریزی به «قونیه» مولانا در مواجهه با او راجع به خود چنین گفت:

**بوالمعانی گشته بودی، فضل و حجت می نمودی**

**نک محک عشق آمد، کو سؤالت کو جوابت؟**

(دیوان شمس، ص ۱۸۴)

مولانا پس از برخورد با شمس تبریزی سخت مجذوب وی گردید. شمس، پیری آشفته حال، دائماً از شهری به شهری دیگر می‌رفت و به خدمت بزرگان می‌رسید و گاهی مکتب‌داری می‌کرد. در مورد دیدار مولانا با شمس تبریزی روایات مختلفی نقل شده که معلوم نیست واقعیت داشته باشند. دیری نگذشت که شمس‌الدین قونیه را پشت سر گذاشت و به دمشق رفت و مولانا را به درد فراق دچار کرد.

علت جدایی شمس از مولانا به خوبی روشن نیست، همین اندازه نوشته‌اند که مردم، جادوگر و ساحرش می‌خواندند؛ و مریدان مولانا بر او تشنیع می‌زدند و اهل زمانه ملامتش می‌کردند. وقتی مولانا خبر شد که شمس‌الدین در دمشق است این غزل را سرود:

**ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم**

**جان داده و دل بسته سودای دمشقیم**

**زان صبح سعادت که بتابید از آن سو**

**هر شام و سحر مست سحرهای دمشقیم**

(دیوان کبیر شمس، ص ۵۷۲)

پس از تأثر شدید مولانا از فراق شمس، یاران و مریدان مولانا از رفتار خویش نسبت به شمس، پشیمان و عذرخواه شدند. مولانا پسر خود «سلطان ولد» را به جست‌وجوی او همراه با این غزل فرستاد:

**بروید ای حریفان بکشید یار ما را**

**به من آورید آخر صنم گریزپا را**

به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین  
بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را  
و گراو به وعده گوید دم دیگری بیایم

همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را

(دیوان کبیر شمس، ص ۱۱۰)

شمس، پس از پانزده ماه اقامت در دمشق، دعوت سلطان ولد را پذیرفت و به قونیه بازگشت، پس از چندی مردم قونیه و مریدان از ارتباط شدید و نزدیک مولانا و شمس به خشم آمدند و این بار به قتل شمس برشتافتند و به طعن و دشنام او برآمدند و او را بدین و نامسلمان خواندند؟! سرانجام گروهی از مریدان و وابستگان و خویشان مولانا اقدام به قتل شمس کردند، اما عاقبت کار شمس معلوم نیست. شاید در این غوغا کشته شده و یا از قونیه گریخته است. (همان)

شمس تبریزی در سال ۶۴۵ ق غایب شد و از او اثری به دست نیامد. از این رو محل‌های متعددی را آرامگاه او دانسته‌اند.

مولانا از غیبت شمس آشفته گردید و بی اختیار در فراق او به وجد و شور و سماع پرداخت. این آشفستگی سبب خشم برخی از علماء و متعصبان گردید و از این جهت در صدد رد و انکار مولانا برآمدند و اعمال و رفتار او را خلاف شرع شمردند، از این رو مولانا رنجیده خاطر، در طلب شمس، به دمشق رفت و چون از شمس اثری نیافت به قونیه برگشت.

مولانا پس از ناپدید شدن شمس در سال ۶۴۷ ق تا پایان عمر (۶۷۲ ق) در قونیه به تربیت و ارشاد مردم می پرداخت.

مولانا نخست شیخ صلاح‌الدین زرکوب را به جانشینی برگزید و نسبت به او ارادت و محبت زیاد می‌ورزید. (زندگانی مولانا، ص ۹۳) این مسئله باز سبب دشمنی یاران و شاگردان مولانا به صلاح‌الدین گردید و آن‌ها خواستند او را نیز از میان بردارند، اما پس از چندی از تصمیم‌شان برگشتند و عذرخواهی کردند تا این که صلاح‌الدین در سال ۶۵۷ ق درگذشت و مولانا، حسن بن محمد حسن، ملقب به حسام‌الدین چلبی را به خلافت خویش برگزید و همواره در دوستی و توجه به او افراط می‌کرد و او را بر خویشان خود مقدم می‌داشت تا جایی که همین حسام‌الدین، مولانا را به نظم مثنوی واداشت. (زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، ج ۱، ص ۸۸)

مولانا جلال‌الدین بلخی در پنجم ماه جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ درگذشت. برخی‌ها آرزو می‌کردند: «ای کاش مولانا چهارصد سال عمر کردی تا عالم را از حقایق و معارف پر ساختی».

(مثنوی ولدنامه، ص ۷۲)

مولانا در آخرین لحظات زندگی، با مشاهده بی‌تابی فرزندش سلطان ولد، به او چنین گفت:

روسر بنه به بالین تنها مرا رها کن

ترک من خراب شب گرد مبتلا کن



ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها  
 خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن  
 از من گریز! تا تو، هم، در بلانیفی!  
 بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن  
 ماییم و آب دیده، در کنج غم خزیده  
 بر آب دیده ما صد جای آسیا کن  
 (دیوان کبیر شمس، ص ۷۶۴)

### ✦ امام علی (ع) در نگاه مولانا

چه بسیارند شاعران نغزگو و سخن سرایان نکته پرداز که در فضائل امام علی (ع) سخن گفته اند و قصیده های بلندی را آفریده اند که حکایت از محبت سرشار و عشق آن ها به خاندان وحی دارد و همچنین بیانگر زلالی روح و پاکی اندیشه و ارادت بی شائبه آنان به خوبی ها و فضیلت های انسانی است که بی شک امام علی (ع) محور همه آن ها می باشد، ولی در این میان، سخن مولانا جلال الدین محمد بلخی درباره امام علی (ع) از حلاوت و ویژه ای برخوردار است، دل ها را می رباید و اندیشه ها را چون مغناطیس به خود می کشاند.

مولانا در دو اثر گرانسنگ خویش یعنی «مثنوی معنوی» و «دیوان کبیر» به مناسبت های مختلف دیدگاه شان را درباره امیر بیان مولای متقیان علی (ع) به خوبی بیان داشته است، که البته نیازمند شرح و تبیین عالمانه و عارفانه دارد، ولی ما به اندازه وسع اندک و بضاعت مزجات خویش تنها طرح بحث خواهیم نمود و روزه ای به سوی بوستان معرفت که مولانا پیش از این ساخته اند، خواهیم گشود تا همه از عطر دل انگیز آن استفاده نمایند.

اما پیش از آن که به دیدگاه های مولانا در این موضوع پردازیم جا دارد که به سخن شهید مطهری در این باره اشاره ای داشته باشیم. مرحوم شهید مطهری در کتاب «حماسه حسینی» به داستان «خدا و انداختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی و انداختن علی شمشیر را از دست» در مثنوی اشاره می کند و می نویسد: «این نظم دو بیت دارد که به نظر من بهتر از این در مدح علی (ع) گفته نشده است، می گوید:

تو ترازوی احد خوبوده ای

بل زبانه هر ترازو بوده ای

در شجاعت، شیر ربانیستی

در مروت خود که داند کیستی

(مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۴)

## ✦ اخلاص در عمل

یکی از معنوی‌ترین ماجراهای مثنوی (شریف) جنگ عمرو بن عبدود با حضرت امام علی (ع) در جنگ خندق است. مولوی از کسی که در این جنگ با امیرالمؤمنین (ع) در نبرد بوده نام نبرده، بلکه تنها به بیان موضوع پرداخته است. در این داستان آمده که در یکی از جنگ‌ها پهلوانی به جنگ علی (ع) آمد و وقتی آن پهلوان مغلوب گردید به آن حضرت بی‌احترامی نمود، ولی امام علی (ع) به جای مقابله به مثل، دشمن را مدتی به حال خود رها کرد.

این، موجب حیرانی آن مبارز گردید؛ زیرا مردم عادی در چنین هنگامی معمولاً مقابله به مثل می‌کنند؛ وقتی آن مبارز، از فلسفه این عمل پرسید. امام (ع) بحث اخلاص را به میان آورد. مولوی در این داستان از امام علی (ع) با عبارات بسیار بلند و پرمعنا چون شیر حق، افتخار هر نبی و ولی، باب مدینه علم، باز عنقاگیر، شعاع آفتاب حلم و... یاد نموده است که همگی ارادت و محبت خاص او به امام را نشان می‌دهد:

### از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان منزه از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت

زود شمشیری برآورد و شتافت

او خدو انداخت بر روی علی

افتخار هر نبی و هر ولی

این مصرع اخیر به احتمال قوی اشاره به سخن خود امام علی (ع) است که فرمود: «کنت مع جمیع الانبیاء سراً و مع خاتمهم جهراً؛ من با همه پیامبران همراه نهانی بوده‌ام و با پیامبر اسلام، همراه آشکار». (شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱، ص ۱۵۸)

او خدو زد بر رخی که روی ماه

سجده آرد پیش او در سجده گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی

کرد او اندر غزایش کاهلی

گشت حیران آن مبارز زین عمل

وز نمودن عفو و رحم بی‌محل

گفت: بر من تیغ تیز افراشتی

از چه افکندی مرا بگذاشتی؟

آن چه دیدی بهتر از پیکار من

تا شدی تو سست در اشکار من؟



آن چه دیدی که چنین خشمت نشست  
 تا چنان برقی نمود و باز گشت؟  
 آن چه دیدی که مرا زان عکس دید  
 در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟  
 آن چه دیدی بر تر از کون و مکان  
 که به از جان بود و بخشیدیم جان؟  
 در شجاعت شیر ربانیستی  
 در مروت خود که داند کیستی؟  
 سپس آن پهلوان کافر که ابتدا امام علی<sup>(ع)</sup> را به خشم آورده بود از ایشان می‌خواهد که از این  
 همه گذشت و بخشایش رمز گشائی نماید، در این جا مولوی خود عنان سخن را به دست می‌گیرد  
 و با شیفتگی خاصی ادامه می‌دهد:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای!  
 شمه‌ای واگو از آن چه دیده‌ای  
 تیغ حلمت جان ما را چاک کرد  
 آب علمت خاک ما را پاک کرد  
 باز گو دانم که این اسرار هوست  
 زان که بی‌شمشیر کشتن کار اوست  
 باز گو ای باز عرش خوش شکار!  
 تا چه دیدی این زمان از کردگار  
 چشم تو ادراک غیب آموخته  
 چشم‌های حاضران بردوخته  
 راز بگشا ای علی مرتضی!  
 ای پس از سوء القضا حسن القضا!  
 یا تو واگو آنچه عقلت یافته است  
 یا بگویم آنچه بر من تافته است  
 از تو بر من تافت پنهان چون کنی  
 بی‌زمان چون ماه پرتو می‌زنی  
 ماه بی‌گفتن چو باشد رهنما  
 چون بگوید شد ضیا اندر ضیا



باز گویای باز پرفروخته  
با شه و با ساعدش آموخته  
باز گویای باز عنقاگیر شاه  
ای سپاه اشکن به خودنی با سپاه  
امت و حدی یکی و صد هزار  
بازگو ای بنده بازت را شکار  
در محل قهر، این رحمت ز چیست؟  
اژدها را دست دادن راه کیست؟

آنگاه مولانا از زبان حال امام علی (ع) خطاب به آن پهلوان کافر، چنین بیان می کند:

گفت: من تیغ از پی حق می زنم  
بنده حقم نه مأمور تنم  
شیر حقم نیستم شیر هوا  
فعل من بر دین من باشد گوا  
«مارمیت» از رمیتم در خراب  
من چو تیغم و آن زننده آفتاب  
رخت خود را من ز ره برداشتم  
غیر حق را من عدم انگاشتم  
که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد  
کوه را کی در رباید تندباد  
آن که از بادی رود از جا خسی است  
ز آن که باد ناموافق خود بسی است  
باد خشم و باد شهوت باد آز  
برد او را که نبود اهل نماز  
کوهم و هستی من بنیاد اوست  
ور شوم چون کاه بادم باد اوست  
جز به باد او نجنبد میل من  
نیست جز عشق احد سرخیل من  
خشم بر شاهان شه و ما را غلام  
خشم را من بسته ام زیر لگام





تیغ حلمم گردن خشمم زده است  
خشم حق بر من چو رحمت آمده است  
چون درآمد در میان غیر خدا  
تیغ را دیدم نهان کردن سزا

(مثنوی معنوی، ص ۱۵۲)

در فرازی دیگر مولوی در دفتر دوم مثنوی، با ذکر نام «ذوالفقار» اشارتی به امام علی (ع) دارد.

زان نماید ذوالفقاری حربهای

زان نماید شیر نر چون گربه‌ای

(مثنوی معنوی، ص ۲۴۴)

«ذوالفقار» شمشیری بود که پیغمبر به علی (ع) بخشید و امام علی (ع) با آن در جنگ احد از آن حضرت دفاع کرد و دشمن را عقب راند. بنا به گفته طبری (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۱۴) و ابن هشام (سیره ابن هشام، غزوه احد، ج ۲، ص ۱۰۰) در این هنگام ندایی شنیده شد که می‌گفت: «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» هیچ جوانمردی جز علی و هیچ شمشیری جز ذوالفقار نیست، پیامبر (ص) گفت: «این صدای جبرئیل است».

## 🔪 فتح باب خیبر

یکی از فضائل امام علی (ع) فتح قلعه خیبر توسط ایشان است و خداوند تبارک و تعالی به ایشان نیرویی می‌بخشد که می‌تواند در قلعه خیبر را از جای بر کند و به فاصله دور به پشت سر افکند:

«رَمَيْتُ بِهِ خَلْفَ ظَهْرِي أَرْبَعِينَ ذِرَاعًا» (الأمالی، ص ۱۸۴)

مولوی در مثنوی در قلعه خیبر را تمثیلی از نفس دانسته که تنها یک انسان کامل همچون حضرت علی (ع) توان کندن آن را داراست:

یا تبر بر گیر و مردانه بزن

تو علی‌وار این در خیبر بکن

(مثنوی معنوی، ص ۲۰۶)

بعد از آن هر صورتی را بشکنی

همچو حیدر باب خیبر بر کنی

(مثنوی معنوی، ص ۳۲۵)

عبدالله فرزند عمرو عاص می‌گوید: ما از فتح خیبر به دست علی (ع) تعجب نکردیم، لیکن از این تعجب کردیم که دری را از جای می‌کند و چهل ذراع به پشت سر پرتاب می‌کند که چهل نفر تحمل انتقال آن را نداشتند:

«مَا عَجَبْنَا مِنْ فَتْحِ اللَّهِ خَيْبَرَ عَلَى يَدَيْ عَلِيٍّ وَلَكِنَّا عَجَبْنَا مِنْ قَلْعِهِ الْبَابَ وَرَمَيْهِ خَلْفَهُ أَرْبَعِينَ ذِرَاعًا»

وَلَقَدْ تَكَلَّفَ حَمَلُهُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا فَمَا أَطَاقُوهُ». (الأمالي، ص ۵۱۳)

هنگامی که خبر این حادثه به رسول مکرم (ص) رسید فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، چهل فرشته او را در این کار پشتیبانی می کردند: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ أَعَانَهُ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ مَلَكًا» و خود آن حضرت نیز در نامه‌ای به سهل بن حنیف می نویسد:

«وَاللَّهِ مَا فَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ وَرَمَيْتُ بِهِ خَلْفَ ظَهْرِي أَرْبَعِينَ ذِرَاعًا بِقُوَّةِ جَسَدِيهِ وَ لَا حَرَكَهَ غِدَائِيهِ لِكَيْ أُيَدَّتْ بِقُوَّةِ مَلَكُوتِيهِ وَ نَفْسِي بِنُورِ رَبِّهَا مُضِيئَةً وَ أَنَا مِنْ أَحْمَدِ كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ وَ اللَّهُ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ» (امالی، ص ۴۱۴)

## آه اندر چاه

در روایات به ماجرای سر در چاه فرو بردن و ناله کردن امام علی (ع) اشاره شده است. در این باره در مثنوی آمده است:

چون بخواهم کز سرت آهی کنم

چون علی سر در فرو چاهی کنم

نیست وقت مشورت، هین راه کن!

چون علی تو آه اندر چاه کن

(مثنوی معنوی، ص ۵۷۷)

امام علی (ع) در حدیث طویلی که راوی آن کمیل بن زیاد است، اشارت به سینه مبارک کرده می فرماید:

«آه آه إِنْ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ اصْبَتْ لَهُ حَمَلُهُ». (الغارات، ج ۱، ص ۹۰)

انسان‌های بزرگی مانند امیرالمؤمنین (ع) که عالی‌ترین ارتباط را با خداوند دارند و در اوج معرفت نسبت به پروردگار می باشند دارای بزرگ‌ترین دردها و عمیق‌ترین رنج‌ها می باشند. اصولاً هرچه روح انسان بزرگ‌تر و لطیف‌تر باشد آلام و دردها و اندوه‌های آن عظیم‌تر و عمیق‌تر است. وقتی روح، عالی و لطیف باشد و فراتر از زمان و مکان خود باشد و ارتباط آن با خداوند عمیق‌تر و ظریف‌تر باشد در این حال معرفت نسبت به کانون عظمت و علم و قدرت و کمالات افزون‌تر خواهد بود. چنین روحی تنها با انس و الفت و ارتباط با روحی عظیم و در حد و مرتبه خود آرام می‌گیرد و قرار می‌یابد.

اگر این روح آسمانی و ملکوتی چنین همدم و مونس نیابد و کسی نباشد که محرم راز او گردد و بتواند بی‌قراری او را که نتیجه درک اسرار و علوم و کمالات ماورایی و غیبی است بفهمد و درک کند به ناچار سر در چاه فرومی‌برد و اسرار و دقایق و لطایفی را که انسان‌ها از درک و حمل آن



عاجزند با چاه در میان می‌گذارد و این درست همان کاری است که امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> انجام می‌داد و این نمایانگر روحی بی‌کرانه و دریاگونه و عمیق و لطیف و عکس‌العملی طبیعی در برابر درک حقایق و معارف علوی و غیبی است.

از این رو بود که امام علی<sup>(ع)</sup> از شهر بیرون می‌رفت و سر به چاه می‌کرد و رازهای خویش را با آن می‌گفت، عطار در «منطق‌الطیر» نیز به همین مضمون اشاره دارد:

مصطفی جایی فرود آمد به راه

گفت آب آرید لشکر را ز چاه

رفت مردی باز آمد در شتاب

گفت پر خون است چاه و نیست آب

گفت پنداری ز درد کار خویش

مرتضی با چاه گفت اسرار خویش

چاه چون بشنید آن تابش نبود

لاجرم پر خون شد و آبش نبود

(منطق‌الطیر، ص ۴۴)

## گذشت از قاتل خویش

امام علی<sup>(ع)</sup>، می‌دانست که ابن ملجم دشمن کینه‌توز و قاتل او در آینده خواهد بود، (الکامل فی اللغة والأدب، ج ۳، ص ۱۴۶) اما با این حال، از کشتن وی سر باز می‌زد و می‌گفت: «کیف اقتل قاتلی». (شرح نهج‌البلاغه لابن‌ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۲۸۴) «چگونه او را که مقدر است مرا بکشد، بکشم؟ با آن که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌کشته‌شدن علی به دست ابن ملجم را بر او معلوم گردانیده بود، امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> پیوسته به ابن ملجم نیکی می‌کرد». (ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۳۹)

مولوی پاسخ امام علی<sup>(ع)</sup> را به این صورت به نظم می‌کشد:

گفت پیغمبر به گوش چاکرم

کو برد روزی ز گردن این سرم

کرد آگه آن رسول وحی، دوست

که هلاکم عاقبت بر دست اوست

او همی گوید: بکش پیشین مرا

تا نیاید از من این منکر خطا

من همی گویم: چو مرگ من زتوست

با قضا من چو توانم حيله جست

او همی افتد به پیشم: کای کریم!  
مر مرا کن از برای حق دو نیم  
من همی گویم: برو «جف القلم»  
زان قلم بس سرنگون گردد علم

(مثنوی معنوی، ص ۱۵۴)

### 🔹 باب علم نبی (ص)

روایات فراوانی وجود دارد که رسول الله (ص) فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ» و «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»

(کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، ج ۱۱، ص ۶۰۰)

این گونه روایات اشاره دارد بر این که برای فراگیری دین و معنویات باید از راه خاص آن وارد شد و راه ورودی به مدینه دین و معنویات، انسان‌های کامل معصوم<sup>(ع)</sup> هستند. برای راه یافتن و نیل به حقیقت قرآن و معارف بلند آن راهی جز مدد گرفتن از عترت پیامبر اکرم (ص) نیست. مولانا که تا اندازه‌ای جایگاه امام علی (ع) را در نظام تکوین و تشریح به خوبی شناخته است، در دفتر اول مثنوی درباره «مدینه‌العلم» چنین سروده است:

چون تو بایی آن مدینه علم را

چون شعاعی آفتاب حلم را

باز باش ای باب بر جویای باب

تا رسند از تو قشور اندر لباب

(مثنوی معنوی، ص ۱۵۱)

### 🔹 کیست مولا؟

پیامبر خدا (ص) در هنگام بازگشت از «حجه الوداع» در منطقه‌ای به نام «غدیر خم» در یک اجتماع بزرگ که تا حدود ۱۱۰ هزار نفر گفته شده است، درباره امام علی (ع) خطاب به مردم فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِمَنْ عَادَاهُ» (المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۱۸)

و مطابق دیدگاه شیعه، ایشان را به عنوان وصی و جانشین خود انتخاب کرد. مولوی در این باره در دفتر ششم مثنوی می‌گوید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد

نام خود و آن علی «مولا» نهاد

گفت: هر کوراً منم مولا و دوست

ابن عم من علی مولای اوست



کیست مولا آن که آزادت کند  
بندرقیت ز پایت بر کند  
چون به آزادی نبوت هادی است  
مؤمنان را زانیبا آزادی است

(مثنوی معنوی، ص ۹۸۶)

علی<sup>(ع)</sup> را مولا، مولای متقیان، مولی الموالی، نیز خوانده‌اند. نخستین بار پیامبر<sup>(ص)</sup>، علی<sup>(ع)</sup> را «مولی» خواند: آن که من مولای اویم، این علی، مولای اوست. مولوی «مولا» را به معنای «معتق: آزادی بخش» به کار گرفته؛ زیرا پس از ذکر داستان «قاضی خیانتکار و زن»، به فلسفه نام گذاری امام<sup>(ع)</sup> به «مولا» از سوی پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> اشاره می‌کند. در این داستان قاضی می‌خواهد در صندوق، مخفی شود، او را مخفی می‌کنند و به دوش حمل می‌نهند. قاضی با التماس به آن حمال می‌گوید: هرچه خواهی می‌دهمت، معاونم را با خبر کن تا صندوق را بخرد. معاون می‌آید و صندوق را می‌خرد و قاضی را آزاد می‌کند. مولوی می‌گوید: همه ما در صندوق شهوات تن زندانی هستیم، ولی خودمان نمی‌دانیم؛ از این رو احتیاج به آزادکننده‌ای داریم که ما را نجات بخشد و انبیاء و مرسلین آزادکننده و نجات‌بخش ما هستند. این خود حقیقتی است که هر پیغمبر راستین برای آزادی و رهایی مردمان از بند اوهام و اباطیل آمده و نقش هر امام بر حقی نیز چنین است.

## ✦ نخل امید

گفت پیغمبر علی را کای علی!  
شیر حقی، پهلوانی، پردلی  
لیک بر شیری مکن هم اعتماد  
اندر آدر سایه نخل امید

(مثنوی معنوی، ص ۱۳۳)

مولوی مضمون این دو بیت را از این حدیث وام گرفته است:

«يَا عَلِيُّ! إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَبْوَابِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ، فَتَسْبِقَهُمْ بِالزُّلْفِ وَالذَّرَجَاتِ عِنْدَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا، وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ: أَي عَلِيُّ! چُونِ مَرْدَمِ از رَاهِ كَارِهَائِ نِيكَ بَهِ آفَرِيدْكَارِ خُودِ نَزْدِيكَ شُونْدِ، تُو از رَاهِ هَائِ گُونَاگونِ عَقْلِ بَهِ او نَزْدِيكَ شو تُو در اَيْنِ دُنْيَا نَزْدِ مَرْدَمِ مَرْتَبَه‌اي بَالَا دَاشْتَه باشي و در اَن جِهَانِ نَزْدِ خُدَاوَنْدِ، چنين باشي.» (تفسير الراغب الأصفهاني، ص ۴۹۹)

## ❖ دستگیر دو جهان

زنی نزد امام علی (ع) آمد و گفت: کودکم بر روی ناودان رفته و در خطر افتادن است. ای علی، ای دستگیر دنیا و آخرت! زودتر درد مرا درمان کن که قلبم از بیم فروافتادن فرزندم می‌تپد و نمی‌توانم از میوه جانم دل برکنم.

یک زنی آمد به پیش مرتضی  
گفت: شد بر ناودان طفلی مرا  
گرش می‌خوانیم، نمی‌آید به دست  
ور هلم، ترسم که او افتد به پست  
نیست عاقل تا که دریابد چو ما!  
گر بگویم کز خطر سوی من آ  
هم اشارت را نمی‌داند به دست  
ور بداند نشنود، این هم بد است  
پس نمودم شیر و پستان را بدو  
او همی گرداند از من چشم و رو  
زود درمان کن که می‌لرزد دلم  
که به درد از میوه دل بگسلم  
گفت: طفلی را بر آور، هم به بام  
تا بیند جنس خود را آن غلام  
سوی جنس آید سبک زان ناودان  
جنس بر جنس است عاشق جاویدان  
زن چنان کرد و چو دید آن طفل او  
جنس خود، خوش خوش بدو آورد رو  
زان بود جنس بشر، پیغمبران  
تا به جنسیت رهند از ناودان

(مثنوی معنوی، ص ۶۶۶)

مولانا، در «فیه مافیه» علی را بنده‌ای می‌شناساند که از ابتدا، انتها را می‌دید و قیامت را در دنیا نظاره می‌کرد: «حق، بندگانی دارد که پیش از قیامت چنانند و می‌بینند آخر را علی (رضی‌الله‌عنه) می‌فرماید:

لو كُشِفَ الْغِطَا مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا؛ چون قالب را برگیرند و قیامت ظاهر شود، یقین من زیادت

نگردد». (فیه مافیه، ص ۴۲)



دایره ارادت‌ورزی‌ها و ثناگویی‌های مولانا به حضرت امیر<sup>(ع)</sup> محدود و محصور نمی‌شود. ایشان در چند جای مثنوی، اهل بیت عصمت<sup>(ع)</sup> را هم به گونه‌هایی حرمت می‌گذارند، به قول یکی از نویسندگان، می‌توان آن‌ها را به مثابه زیارت‌نامه‌ای به نظمِ پارسی خواند و زمزمه کرد:

صد هزاران آفرین بر جان او  
بر قدم و دور فرزندان او  
آن خلیفه زادگان مُقبلش  
زاده‌اند از عنصر جان و دلش  
گر ز بغداد و هری یا از ری اند  
بی مزاج آب و گل، نسلِ وی اند  
شاخ گل هر جا که می‌روید گل است  
خُمُمل هر جا که می‌جوشد مُمل است  
گر ز مغرب سرزند خورشید، سر  
عین خورشید است، نی چیز دگر  
عیب جویان را از این دم کور دار  
هم به ستاری خودای کردگار!

### 📌 گوشواره عرش

مولانا در دفتر اول مثنوی مقام «سبطين»، امام حسن و امام حسین<sup>(ع)</sup> را «گوشواره عرش ربانی» خوانده است:

چون ز رویش مرتضی شد در فشان  
گشت او شیر خدا در مرج جان  
چون که سبطين از سرش واقف بدند  
گوشوار عرش ربانی شدند  
تعبیر از «گوشواره عرش» اشاره به روایتی از رسول الله<sup>(ص)</sup> است که فرمود:

«إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ شَنَفَا الْعَرْشَ، وَإِنَّ الْجَنَّةَ قَالَتْ: يَا رَبِّ! أَسْكَنْتِي الضَّعَفَاءَ وَالْمَسَاكِينَ! فَقَالَ اللَّهُ لَهَا: أَلَا تَرْضَيْنَ أَنِّي زَيَّنْتُ أَرْكَانَكَ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ! قَالَ: فَمَا سَتُ كَمَا نَمِيسُ الْعُرُوسِ فَرَحًا: حَسَنٌ وَحُسَيْنٌ دُوْا غُوشَاوَرَةَ عَرْشِ خُدَا هَسْتَنَدُ وَبَهْشْتُ بَهْ پَرُورْدْگَارِ عَرَضَه دَاشْت: پَرُورْدْگَارِ مَن! مَرَا مَحَلُّ تَمَامِ ضَعْفَاءِ وَ مَسْكِينَانِ قَرَارِ دَادِي! اَز طَرَفِ پَرُورْدْگَارِ خَطَابِ اَمَد: اِي بَهْشْتِ رَاضِي نِيَسْتِي كِه مَن اَرْكَانِ تُو رَا بَه حَسَنِ وَ حُسَيْنِ زَيْنْتِ دَادِهَام؟ دَر اَيْنِ حَالِ چنان بَهْشْتِ بَه خُودِ بَالِيدِ وَ اِفْتَخَارِ نَمُود، مَانَدِ بَالِيدِنِ عُرُوسِ بَه خُودِشِ اَز شَدْتِ

«فرح» (ارشاد مفید، ص ۲۷۲، المعجم الأوسط، ج ۱، ص ۱۰۸)

در دفتر ششم مثنوی، یک بار کنایه «گوشواره» به جای «سبطین» آمده است؛ در داستان آن کسی که روز عاشورا به شهر «حلب» وارد شد و چون عزاداری شیعیان را دید، پرسید: این غوغا و هیاهو را چه سبب است؛ به او گفتند:

روز عاشورا نمی دانی که هست  
ماتم جانی که از قرنی به است  
پیش مؤمن کی بود این قصه خوار  
قدر عشق گوش؛ عشق گوشوار  
پیش مؤمن ماتم آن پاک روح  
شهره تر باشد ز صد طوفان نوح

(مثنوی معنوی، ص ۹۴۸)

### ❖ دشمنی با خاندان پیامبر در نگاه مولوی

داستان باغبان و تنها نمودن صوفی و فقیه و علوی از هم دیگر در دفتر دوم مثنوی آمده است؛ باغبان از سید علوی بد و ناسزا می گوید؛ مولوی بر می آشوبد، آن چنان که عداوت و کینه آل رسول را در حکم کفر و ارتداد می شمارد و دشمنان اهل بیت علیه السلام را «روسی زاده» می خواند:

هر که باشد از زنا و زانیان  
این، برد ظن در حق ربانیان  
هر که برگردد سرش از چرخها  
همچو خود گردنده بیند خانه را  
آن چه گفت آن باغبان بوالفضول  
حال او بود دور از اولاد رسول  
گر نبودی او نتیجه مرتدان  
کی چنین گفتی؟ برای خاندان  
تا چه کین دارد دایم دیو و غول  
چون یزید و شمر با آل رسول

(مثنوی معنوی، ص ۲۸۶)

مولوی در دیوان شمس چندین غزل نغز دلنشین درباره اهل بیت<sup>(ع)</sup> و ویژه امام علی<sup>(ع)</sup> سروده که بیانگر شناخت مولوی از موقعیت و جایگاه اهل بیت<sup>(ع)</sup> در آموزه های اسلامی است و همچنین بیانگر محبت و ارادت مولوی نسبت به آن بزرگواران<sup>(ع)</sup> است، وی خطاب به شهیدان کربلا، تصویر کاملی از یک ارادت ورزی صمیمانه و عاشقانه را ابراز کرده است:





کجایید ای شهیدان خدایی  
بلاجویان دشت کربلایی  
کجایید ای سبک‌روحان عاشق  
پرنده‌تر ز مرغان هوایی  
کجایید ای زجان و جاه رهیده  
کسی مرعقل را گوید کجایی  
کجایید ای در زندان شکسته  
بداده و امداران را رهایی  
کجایید ای در مخزن گشاده  
کجایید ای نوای بی‌نوایی  
در آن بحری که این عالم کف اوست  
زمانی بیش دارند آشنایی  
کف دریاست صورت‌های عالم  
ز کف بگذر اگر اهل صفایی

## نتیجه‌گیری

از مجموع آنچه در این نوشته به آن‌ها پرداخته شد به این نتیجه می‌رسیم که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی از شخصیت‌های کم‌نظیر در جهان اسلام است که با استفاده از قرآن و نهج‌البلاغه و دیگر منابع اصیل اسلامی شاهکارهای ی‌چون «مثنوی معنوی» و «دیوان کبیر» را آفرید که از همان زمان تاکنون نه تنها توجه مسلمانان را به خود معطوف داشته است، بلکه فرهنگ‌های دیگر را نیز مجذوب خود نموده است. مولانا در همه عرصه‌ها سخن‌های ناب، نغز و دلنشینی دارد و تشنگان معارف را سیراب می‌کند، در میان تعابیر و نکاتی که وی در باره امام علی<sup>(ع)</sup> و بقیه اهل بیت<sup>(ع)</sup> بیان داشته است جای دقت و تأمل است. او از امام علی<sup>(ع)</sup> تعبیر به «ترازوی احد خو» و از امام حسن و امام حسین<sup>(ع)</sup> به «گوشواره عرش» یاد نموده است اگر تنها در همین دو مقوله بحث و تمرکز شود، مولانا را می‌توان در ردیف کسانی نام برد که جایگاه و مقام اهل بیت<sup>(ع)</sup> را به خوبی درک نموده و دیدگاه آن مرد بزرگ می‌تواند محور همگرایی امت اسلامی در این باره قرار گیرد.

۱. السيره النبويه لابن هشام، عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري المعافري، ابو محمد، جمال الدين (المتوفى: ۲۱۳ هـ)، مصطفى السقا وإبراهيم الأبياري وعبد الحفيظ الشلبي
۲. پرتو عرفان، عباس کی منش، سعدی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۳. تاریخ الطبری «تاریخ الرسل والملوک، وصله تاریخ الطبری، محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب الآملی، ابو جعفر الطبری (المتوفی: ۳۱۰ هـ)، وصله تاریخ الطبری لعریب بن سعد القرطبی، المتوفی: ۳۶۹ هـ، دار التراث - بیروت، الثانيه - ۱۳۸۷ هـ.
۴. تحقیق در احوال و زندگی مولانا، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، زوار، ۱۳۳۳ ش.
۵. تفسیر الراغب الأصفهانی، ابو القاسم الحسین بن محمد المعروف بالراغب الأصفهانی (المتوفی: ۵۰۲ هـ)
۶. دیوان کبیر شمس، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، (۶۷۲ هـ ق)، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، اول، ۱۳۸۴
۷. زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی، فریدون بن احمد سپهسالار، (قرن ۸ هـ ق)، سعید نفیسی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۷۸.
۸. شرح مثنوی (سبزواری)، ملاهادی سبزواری (۱۲۸۹ هـ ق)، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۴ هـ.
۹. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ابن ابی الحدید، عبد الحمید بن هبه الله، مکتبه آیة الله المرعشی النجفی - قم، چاپ: اول، ۱۴۰۴ ق.
۱۰. الغارات أو الإستنفار والغارات، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی، دارالکتاب الإسلامی - قم، چاپ: اول، ۱۴۱۰ ق.
۱۱. فیہ ما فیہ، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، (۶۷۲ هـ ق)، مصحح: بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات نگاه، تهران، دوم، ۱۳۸۶
۱۲. کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، علاء الدین علی بن حسام الدین ابن قاضی خان القادری الشاذلی الہندی البرہانفوری ثم المدني فالمکی الشهير بالمتقی الہندی (المتوفی: ۹۷۵ هـ)، بکری حیانی - صفوہ السقا، مؤسسہ الرسالہ، بی تا.
۱۳. ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲.
۱۴. مثنوی ولدنامه، بہاالدین فرزند مولانا جلال‌الدین، شرکت اقبال، ۱۳۱۵ ش.
۱۵. مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) (۶۷۲ هـ ق)، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۳.
۱۶. مجموعہ آثار استاد شہید مظہری، مرتضی مظہری، صدر، تهران، ۱۳۷۷.
۱۷. المستدرک علی الصحیحین، ابو عبد الله الحاکم محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدویہ بن نعیم بن الحکم الضبی الطہمانی النیسابوری المعروف بابن البیع (المتوفی: ۴۰۵ هـ)، دار الکتب العلمیہ - بیروت، الأولى، ۱۹۹۰ - ۱۴۱۱.
۱۸. المعجم الأوسط، سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الشامی، ابو القاسم الطبرانی (المتوفی: ۳۶۰ هـ)، دار الحرمین - القاہرہ، بی تا.
۱۹. المقدمه و تفسیر الفاتحہ والبقرہ، د. محمد عبد العزیز بسیونی، کلیہ الآداب - جامعہ طنطا، ۱۴۲۰ هـ - ۱۹۹۹ م.
۲۰. مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی، انجمن ترک، انقرہ، ۱۹۷۶ م.
۲۱. الناشر: شرکہ مکتبه و مطبعہ مصطفی البابی الحلبي وأولاده بمصر، الثانيه، ۱۳۷۵ هـ - ۱۹۵۵.
۲۲. الأمالی (للصدوق)، ابن بابویہ، محمد بن علی، کتابچی - تهران، چاپ: ششم، ۱۳۷۶ ش.
۲۳. نفحات الأنس، عبد الرحمن جامی، (۸۹۸ هـ ق)، مطبعہ لیبسی، کلکتہ، ۱۸۵۸.

